

دور حوض بزرگ خانه‌ی «آقاصفی» دخترها مشغول شستن دیگ‌های بزرگ آش نذری بودند. سال‌ها بود که «آقاصفی» به خاطر این که بعد از هزاران نذر و نیاز، صاحب بچه شده بود، مراسم نذری باشکوهی را برگزار می‌کرد و به جز محله‌ی ما، چند محله آن‌ورتر را هم اطعام می‌داد.

وقت توزیع آش نذری، از همه‌جا به طرف خانه‌ی «آقاصفی» هجوم می‌آوردند. همه معتقد بودند هر کس از این آش بخورد، به آرزویش می‌رسد، به خصوص اگر نیتش داشتن یک بچه‌ی تپل مپل کاکل‌زری باشد. شایع بود که هر کس در محله بچه‌دار می‌شد، عامل آن را آش «آقاصفی» می‌دانست، به همین خاطر، خیلی‌ها از دورترین نقاط شهر هم که بود، برای خوردن این آش می‌آمدند.

تهیه‌ی سبزی و دیگر مخلفات آش هم برای خودش مراسم و مناسکی داشت که زنان و دختران برای شرکت در آن، سر از پا نمی‌شناختند. اما از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، شستن دیگ‌ها و پاتیل‌های مراسم بود که برای این کار، باید از سال‌ها قبل نوبت گرفته می‌شد. معلوم نبود این باور از کجا آمده بود که می‌گفتند هر کس سعادت و افتخار ساییدن کف سیاه دیگ‌ها را پیدا کند، بختش بازمی‌شود، به همین خاطر، دخترها برای شرکت در این جشنواره‌ی بخت‌گشایی، گوی سبقت از هم می‌ربودند و گاهی برای حذف حریف، دست به طرح توطئه‌های عجیب‌غریب می‌زدند چون به این اصل مهم اعتقاد راسخ داشتند که «امروز به خانه‌ی بخت رفتن، بهتر از فرادست.»

حالاً هم که چند دختر جوان در کار شستن دیگ‌ها بودند، در پوست خود نمی‌گنجیدند و آن چنان از خود شور و اشتیاق نشان می‌دادند که گویا با هر دستی که روی قشر سیاه دیگ‌ها می‌کشیدند، یک قدم به لباس سفید عروسی نزدیک‌تر می‌شدند. در وقت آب کشیدن دیگ‌ها، آنان دیگر مطمئن بودند که سیاهی از بخت‌شان کاملاً پاک شده و همین‌الآن، یک جوان رعنا ایستاده در کنار یک اتومبیل سفید آخرین مدل، پشت دیوار خانه‌ی «آقاصفی» منتظرشان است تا با هم تخت‌گاز، به سوی جاده‌ی خوشبختی بتازند.

دخترها نمی‌دانستند به صورت مضحک «گلین خانم» بخندند یا به مسبب این شوخی نفرت‌انگیز، حمله کنند. همه بی‌اراده به دنبال «گلین خانم» به طرف مغازه‌ی «هاشم‌آقا» راه افتادند. در این میان، بچه‌ها و دیگر افراد محله هم سر رسیدند. «گلین خانم» بدون توجه به اطرافش، سطل ماستی از مغازدار گرفت و آن را روی سر خودش خالی کرد و از همان راهی که آمده بود، برگشت. حالا هیاهوی بچه‌ها و دخترها، به چند کوچه آن طرف‌تر هم رسیده بود و از هر کجا برای دیدن این سیاه‌بازی، هجوم می‌آوردند. «گلین خانم» با کلماتی که زیر لب می‌گفت، به خانه‌ی «صفی‌خان» برگشت، به سوی حوض رفت و با آرامش کنار آن نشست، لحظه‌ای صورت خودش را که در آن سیاهی دوده و سفیدی ماست با هم قاطی شده بود، نگاه کرد، واقعاً قیافه‌ی خنده‌داری پیدا کرده بود. او دست‌هایش را در آب حوض فرو کرد و با چند مشت آب، صورتش را شست و چند دقیقه در تصویری که در حوض افتاده بود، خیره شد، خنده‌ی دختر چهارده‌ساله‌ای در موج‌های کوچک حوض می‌رقصید. «گلین خانم» به سوی جمعیتی که لب و لوجه‌های‌شان از تعجب، کش آمده بود و حدقه‌ی چشم‌های‌شان از توی صورت‌های رنگ‌پریده‌شان، بیرون زده بود، برگشت.

چیزی نمانده بود که از دیدن این دختر زیبا، روی سر آنان اسفنج سبز شود. از آن روز، دیگر در محل ما جای سوزن‌انداختن نبود به طوری که برای جلوگیری از هرج‌ومرج، دورتادور محله حصاربندی شد و در هر قدم، یک مأمور قرار گرفت. هر کس می‌خواست وارد منطقه شود، بایست پولی پرداخت می‌کرد. علت دریافت این وجه، تهیه‌ی امکانات رفاهی برای بازدیدکنان ذکر شده بود. اما با این حال، چه کسی بود که برای دست‌یافتن به راز جوانی، حاضر به پرداخت پول نباشد با این که می‌داند از امکانات رفاهی، خبری نیست.

در آغاز، از اطراف محله، بعد از همه‌ی شهر، بعد از تمام کشور و در مدت کوتاهی از کشورهای دیگر، برای پیدا کردن «اکسیر جوانی» راهی خانه‌ی «آقاصفی» و مغازه‌ی «هاشم‌خان» می‌شدند.

در این مواقع، مردم به‌خاطر گرفتن امضا و انداختن عکس یادگاری با آنان قیامتی برپا می‌کردند. «آقاصفی» و «هاشم‌خان» توانسته بودند با استخدام چند مهندس باتجربه، به مراسم «بازگشت جوانی» شکلی علمی و چشمگیر بدهند. طبق برنامه‌ریزی آنان، هر «جوان‌خواه» (این اصطلاحی بود که آنان خودشان ساخته بودند) بایست ابتدا وارد خانه‌ی «آقاصفی» می‌شد، صورت خود را با سیاهی دیگ‌ها آغشته می‌کرد، بعد به طرف مغازه‌ی «هاشم‌آقا» می‌رفت و سطل ماستی را روی سرش می‌ریخت و در آخر، در آب حوض، خود را

تهدیه‌ی سبزی و دیگر مخلفات آش هم برای خودش مراسم و مناسکی داشت که زنان و دختران برای شرکت در آن، سر از پا نمی‌شناختند.

اما از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، شستن دیگ‌ها و پاتیل‌های مراسم بود که برای این کار، باید از سال‌ها قبل نوبت گرفته می‌شد. معلوم نبود این باور از کجا آمده بود که می‌گفتند هر کس سعادت و افتخار ساییدن کف سیاه دیگ‌ها را پیدا کند، بختش بازمی‌شود، به همین خاطر، دخترها برای شرکت در این جشنواره‌ی بخت‌گشایی، گوی سبقت از هم می‌ربودند و گاهی برای حذف حریف، دست به طرح توطئه‌های عجیب‌غریب می‌زدند چون به این اصل مهم اعتقاد راسخ داشتند که «امروز به خانه‌ی بخت رفتن، بهتر از فرادست.»

حالاً هم که چند دختر جوان در کار شستن دیگ‌ها بودند، در پوست خود نمی‌گنجیدند و آن چنان از خود شور و اشتیاق نشان می‌دادند که گویا با هر دستی که روی قشر سیاه دیگ‌ها می‌کشیدند، یک قدم به لباس سفید عروسی نزدیک‌تر می‌شدند. در وقت آب کشیدن دیگ‌ها، آنان دیگر مطمئن بودند که سیاهی از بخت‌شان کاملاً پاک شده و همین‌الآن، یک جوان رعنا ایستاده در کنار یک اتومبیل سفید آخرین مدل، پشت دیوار خانه‌ی «آقاصفی» منتظرشان است تا با هم تخت‌گاز، به سوی جاده‌ی خوشبختی بتازند.

در کنار دخترها که با شوخی و خنده در حال ساییدن دیگ‌ها بودند، پیرزنی نشسته بود به نام «گلین خانم» که هر چند تائیه، آه سوزناکی از سینه‌اش بیرون می‌داد. وجه تسمیه‌ی «گلین خانم» هم از همان روحیه‌ی طنز وارونه‌گویی اهالی محل سرچشمه می‌گرفت که به لاغرترین پسر محله می‌گفتند «رستم‌خان» و طلاس‌ترین فرد محل را «زلفی‌خان» صدا می‌زدند. «گلین» که به معنی عروس بود، اسم مستعاری بود که اهالی برای این دختر سالخورده، انتخاب کرده بودند و هیچ‌کس هم نمی‌دانست اسم واقعی او چیست. دخترها در حالی که در کار بخت‌گشایی خود بودند و آن چنان صورت سیاه دیگ‌ها را می‌ساییدند که گویا بخت خود را برق می‌اندازند، از حال «گلین خانم» هم که با حسرت به آنان نگاه می‌کرد، غافل نبودند و با ایما و اشاره، او را به هم نشان می‌دادند و با حرف‌های نمکین، خنده‌های شکرین می‌کردند.

یکی از دخترها که شوخ‌طبعی‌اش در میان دوستانش زبانزد بود و در این کار، از جسارتی شیطانی هم بی‌بهره نبود، به «گلین خانم» با صدای بلند گفت: «گلین خانم، چرا نمی‌بای دیگ بسابی مگر نمی‌خوای بختت باز بشه؟» «گلین خانم» سرش را با افسوس تکان داد و گفت: «گلیم کسی را که بافتند سیاه، سفید کردن آن از محالات است.»

دختر گفت: «کار، نشد نداره، فقط باید راهشو بلد باشی.» «گلین خانم» لبخند تلخی زد و گفت: «کدوم کار، کدوم راه، من بدون بیختن آردم، الکو می‌بختم.»

دختر گفت: «این حرفا چیه، ماهی‌رو هر وقت از آب بگیري، تازه است، من راهی بلدم که تو رو به راست، می‌بره خونه‌ی بخت.»





شست‌وشو می‌داد.

چون تعداد شرکت‌کنندگان در مراسم، همیشه بیش از انتظار بود، «آقاصفی» دیگر به کف دیگ‌هایش ذغال می‌مالید و «هاشم‌آقا» هم در ماستش، آب می‌بست. اما تنها اشکالی که در این مراسم بود، این بود که هر شرکت‌کننده‌ی جوانی، برخلاف تصورش، آن‌چه روی صورت خود بعد از شست‌وشو در حوض خانه‌ی «آقاصفی» می‌دید، چهره‌ی یک جوان زیبا و خوش‌آب‌ورنگ نبود بلکه همان صورت قبلی بود که با تکه‌های ماست و دوده به شکل مضحکی، تو ذوق می‌زد. «آقاصفی» و «هاشم‌خان» با دعوت از دانشمندان و کارشناسان خبره‌ی علم بازیافت جوانی و تشکیل جلسه‌های متعدد، نتوانستند این مشکل کوچک را رفع کنند و در نهایت به جرم تشویش افکار عمومی و سوءاستفاده از جستجوگران جوانی، محاکمه شدند. در حین این که محله در تب و تاب صنعت جوان‌سازی می‌سوخت، همه «گلین‌خانم» را فراموش کرده بودند. او که می‌دید کسی دیگر به سراغش نمی‌آید و مانند سابق احترامش نمی‌کنند و بعضی‌ها از حسادت حاضر نیستند جوابش را هم بدهند، یک روز از محله خارج شد و دیگر کسی از او خبر ندارد.

- در این دنیا شاید بشود با ساده‌دلی «گلین‌خانم»، جوان شد اما با دوده‌ی دیگ «آقاصفی» و ماست «هاشم‌خان» هرگز.
- در این دنیا بهتر است کنار چندتا دختر که شوخی‌شان گل کرده، ننشینی چون معلوم نیست چه عاقبتی انتظارت را بکشد.
- در این دنیا خیلی‌ها جوانی را حیوان باربری در نظر می‌گیرند که کارش حمل آرزوهای بر بادرفته است.
- در این دنیا جوینده همیشه باینده نیست بلکه گاهی بازنده است.
- در این دنیا خیلی‌ها داشتن را به بودن ترجیح می‌دهند، به همین خاطر روزگار، سیاه‌شان می‌کند.

# اکسپر جوانی